منوچهرجمالی ، شیکاگو 2008

مفهومِ « دشمنی »
در« دین جهادی»
ودر
«فرهنگ سیمرغی-ارتائی »

ارتائیان : خانواده سام+ هخامنشیان+ اشکانیان

ساسانیان، زرتشتی، و درجهاد با ارتائیان بودند

چرا خدای ایران
به پیکرِ « آهو » درمیآید؟

درفرهنگِ ارتائی- سیمرغیِ ایران
« دشمن » ، انسانی است خُفته
که میتوان اورا باتلنگر بیدارساخت

بهمن ، گسترنده « دین زرتشت » ،
در جهادِ با « فرهنگ سیمرغی »
تعصب وکین توزی دینی را ، به اوجش میرساند
ولی سیمرغ ، دل اورا برغم دشمنی و کین توزیش ،
میخواهد درکشش ، جذب کند
و« کین دینی او» را، به « مهر» دیگرگون سازد
و دخترش « رام » را به« شکل آهوئی » ، میفرستد
تا دل بهمن را دوباره، شکارکند، و تحول به مهر بدهد

« زنخدای مهر= رام = جی= زندگی= بیدُخت» است
« آهوی رمنده و گریزنده » میشود
تا دل دشمن خود را، در عشق ، شکارکند

بیدخت ، دخترسیمرغ
«سائقهِ گرفتن، وبدام انداختن ، وقدرت ورزی» را
دردشمن ، تبدیل به « کشش مهری » میکند

چرا « امام رضا » را
« ضامن آهو » ساختند ؟
چرا شمس تبریزی ، آهو هست ؟

<u>پیدایش جهان ازیک اصل</u>

اگر« تخمی واحد» ، یا دانه ای واحد را در نظر بگیریم که ازآن ، مستقیما وبی هیچ واسطه ای ، ازخودش و به خودی خودش ،

انواع همه گیاهان ودرختان ، همه انواع جانوران (گئوسپنتا = گوسپندان) و همه اقوام و ملل و نژادها وافراد انسانی با همه گوناگونیشان ، به شکل شاخه ها و برگها ومیوه ها ، پدید آیند و برویند و سربرافرازند، این درست تصویریست بسیارشگفت انگیز، که ازآن « **سراندیشه ای بزرگ** » پدید آمده است، که شالوده فرهنگ ایران (فرهنگِ زال زری، یا **فرهنگ ارتائی)** را گذاشته است .

این تصویر، هرچند از طبیعت زنده گرفته شده ، ولی اگر به دقت نگریسته شود، واقعیت خارجی ندارد . چون ازیک تخم ، فقط گیاهی یا درختی سربرمیکشد، که همسرشت همان تخم واحد هست. ازتخم گندم که میکاریم، خرما یا عدس درنمیآید . در تخم واحد ، تعدد وکثرت گیاهان نیست ، چه رسد به اینکه تعدد و کثرت جانوران و انسانها نیزموجود باشد . پس این مفهوم که ایرانیان از « تخم » داشتند ، در« تصویرامروزه ما ازتخم » نمیگنجد. و درتصویر ِتخم ، اندیشه ای گنجانیده شده ، که درهیچ تخمی نمیگنجد. و آن ، **پیدایش ِهمه جهان تعدد وکثرت، ازیک اصل است.** « تخم » ، معنا و**مفهوم** « **نخستین اصل = ارکه** » رادارد.

<u>**نخستین عنصر= ارتافرورد= سیمرغ**</u>

خوب دیده میشود که « این تصویر» ، آبستن به «اندیشه ای فراخ وانتزاعی »است ، ومقصود ازطرح آن ، بیان یک معجزه ، یا خیال شاعرانه و یا خرافه نبوده است . **ازاین تخم واحد، یا نخستین عنصر، به خودی خود ، وبدون دخالت هیچ نیروئی وبیواسطه ومستقیم ، همه این گوناگونها ی جهان هستی و همه خدایان ، میزهند و میتراوند و پدیدارمیشوند .**

فرهنگ زنخدائی ایران (فرهنگ زال زری، که فرزند ارتا یاسیمرغ هست، فرهنگِ **ارتائی**) ، ازواقعیت خارجی تخم گیاهی

، و رویش و بیواسطگی روند رویش گیاهی ، فرهنگ ایران ، به سراندیشه ای بی نهایت گسترده و ژرف و انسانی انگیخته شده است .
ایرانی ، « این تصویر طبیعی » را ، از خردِ افشاننده و روان پاک وضمیر ِمردمیش ، آبستن ساخته است . چگونه میشود که ازیک تخم ، همه موجودات گوناگون جهان ، فراروییند ؟
چگونه میشود که از« یک اصل » ، « کل کثرت جهان هستی ، کل خدایان» ، بتراود و بزهد ؟ پیدایش همه جهان هستی وهمه خدایان ، ازیک اصل واحد ، اندیشه ایست بسیارغنی و مردمی .
این تخم را که « **نخستین اصل** » باشد، « **نخستین عنصر**» مینامیدند ، که نامش **ارتافرورد** « = **سیمرغ** » بوده است .
این « تخم نخستین» ، یا« نخستین عنصر» ، مفهوم یا اندیشه « خدا » را درایران پدید آورده است، که سپس بنام سیمرغ یا هُما یا عنقا یا سمندر، نامور شده است . **این مفهوم از« خدا » ، با مفهومی که امروزه از«خدا» در اذهان متداولست(چه معتقدان به خدا، چه منکران خدا) ، و در اسلام از« الله » درقرآن هست ، به کلی فرق دارد** . این سراندیشه ، همزمان با سادگی ظاهریش ، ژرفا وسرشاری و پهنائی ، باورناکردنی دارد ، وکلیه مفاهیم و مقولات اجتماعی وسیاسی و اقتصادی و دینی و اخلاقی و حقوقی وقضائی و آزادی و برابری و دادگری را دربرمیگیرد .
سکولاریته ، یکی ازپیآیندهای فرعی این **سراندیشه** است ، چون **این خودِ تخم یا اصل، یا خداست ، که جهان ِهستی « میشود » ، و دوجهان(استومند و مینوئی ِزرتشت ، یا دنیا و آخرتِ محمد) و دوگونه زمان (گذرا و جاوید) ، وجود ندارد** .
نخستین پیآیند این **سراندیشه** ، آنست که همه موجودات جهان وهمه انسانها، ازهرقوم و نژادوملت و طبقه وجنس ، همگوهرو همسرشت و برابرند ، چون همه ، بدون استثناء ، گوهر اصل را

درخود دارند . **همه انسانها ، همان اصالت خدائی را دارند** . جهان وخدایان ، کثرتی هست که ازیک اصل ، مستقیما پیدایش یافته وتراویده وبرآمده است.
این مفهوم « **ازخود، پیداشوی= خود پیدائی** »، «ازخود، روشن شوی»، «**ازخود ، بودن**» ، «**ازخود ، خودرا آفریدن** » ، هسته بنیادی این اندیشه است که درهمه جانها و هستی ها ، افشانده و پخش(بغ) وپراکنده میشود .

<u>تحول یک اصل به همه گوناگونیها، ولی نبود اضداد کثرت ، روشنی میآورد</u>

هیچکدام ازاین پدیده ها ، برغم اختلاف (دیگربودشان) ، درگوهرشان ، دشمن و متضاد با دیگری نیستند . جهان ، انباشته از« دیگر بودها » هست ، ولی هیچ دشمنی درآن نیزنیست . خدای واحد، خودش یکراست ، کثرت و رنگارنگی وتعدد میشود، و دراین کثیرو متعدد و رنگارنگ شوی است که روشن میشود . کثرت و رنگارنگی، گواه بر خدائی بودن گوهر همه مختلف هاست . همه دیگربودها ، چهره های یک اصل هستند . این سراندیشه ، که بنیادِ فرهنگ ایران بود ، با **اندیشهِ « دشمنی » در آموزه زرتشت** ، درتضاد بود .
آموزه زرتشت ، بربنیاد تصویر ِ« همزادی که ازهم بریده ، و متضاد باهم بودند » ، و یکی « ژی = زندگی » ، و دیگری « اژی= ضد زندگی » ، و درگوهرشان، باهم آشتی ناپذیربودند ، بنا شده بود . «**جهاد**» ، **پیآیندِ مستقیمِ این اندیشهِ زرتشت بود** .
این تصویر، یکراست ، به مفهوم « **دشمن** ، **به کردار اصل شرّ و زدارکامگی**» میکشید ، که سپس « اهریمن » نامیده شد. **با آموزه زرتشت ، بُن یا فطرت و طبیعت ِ جهان هستی** ، « **رزم گوهری**» ، **یا به عبارت اسلامی**، « **جهاد** » **بود** . جهان هستی ،

با یک ضربه ، تبدیل به« تضاد سپید وسیاه» ، « دروند و اشون » ، یا« **دارالحرب و دارالسلام** » میشد .

<u>فرهنگ رنگین کمانی یا طاوسی</u>

با این اندیشه « جهان بینی سیمرغی»، که میتوان « **فرهنگ رنگین کمانی**، یا **فرهنگ طاوسی** » نامید ، نفی و انکار میگردید. «هفت سپهر» نیزکه اینهمانی با« هفت رنگ» داده میشدند، باهم ، یک رنگین کمان به هم پیوسته بودند، که « **کمان بهمن** » خوانده میشد. **قوس قزح** ، به معنای « کمان قزح » است ، و « قزح » که فرشته موکل ابروباران باشد، خودِ سیمرغ است . پس قوس قزح ، به معنای « **کمان سیمرغ** » میباشد. 1- مغزو 2- استخوان و3- گوشت و4- پی 5- رگ(خون) و 6- پوست و 7- موی ، که هفت لایه ساختار انسان شمرده میشدند ، اینهمانی با هفت خدا وهفت سپهرآسمان داشتند که به هم پیوسته وباهم، یک کمان میشدند .

« دیگرگونه ها» ، به هم میپیوستند وباهم ، یک وجود همآهنگ پدید میآوردند بافت خدایان ، مانند بافت جانها وپدیده ها درگیتی، همه ، استوار براین شالوده همآهنگی کثرت دروحدت بود .

<u>سه اصل فرهنگ ایران : کثرت+ همآهنگی+ وحدت</u>

فرهنگ ایران برضد اصل توحید دراسلام ویهودیت میباشد. فرهنگ ایران همزمان باهم کثرت و همآهنگی و وحدت را میپذیرد.**1- کثرت در 2 - همآهنگ شدن باهم ، 3- وحدت میشود . این یکی ازبزرگترین سراندیشه های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و دینی که درفرهنگ ایران ، پیدایش یافته است و شالوده « آزادی » است** . دراین سراندیشه ، وحدت ، دراثر ایمان به یک آموزه یا ایدئولوژی یا مذهب ... ایجاد نمیشد. وحدت، با زور هیچگونه قدرتی ازبالا ، به کثرت ، تحمیل نمیشد

، بلکه کثرت ، با ابتکارخود، درهمآهنگسازی خود با همدیگر، به وحدت، دست می یافت .
اندیشه «همزاد ازهم بریده ومتضادِ » زرتشت ، به وسیله موبدان ، در تصویرجهان آفرینش، رسم گردید **که ساختارش** ، **جهاد همیشگی ِ اهورامزدا با اهریمن** ، **یا ژی با اژی است** . این اندیشه، فرهنگ رنگین کمان را نمیتوانست بپذیرد ، چون « ژی» و « اژی » به تضاد وطبعا به کاهش رنگها در سپید وسیاه کشیده میشد . این اندیشه زرتشت ، درست برضد فرهنگِ ارتائی ایران ومفهوم دشمنی آن ، برخاست، و کوشید که آنرا نابود سازد.

<u>سه هزارسالست که اهورامزدا با سیمرغ میجنگد</u>

دین زرتشتی ، سه هزارسالست که با « <u>فرهنگ ارتائی – سیمرغی– زال زری– زنخدائی</u>» جنگیده است و هنوز نیز میجنگد . « افسانه ساختن سیمرغ» ، که « دروغ ساختن سیمرغ و فرهنگ ارتائی » میباشد، ضرورت دین زرتشتی بوده است وهست . **هخامنشیان واشکانیها ،« ارتائی یا سیمرغی، یا زال زری» بودند. ساسانیان ، برضد <u>فرهنگ ارتائی- سیمرغی</u>، جنگید ند و درنابودکردن آن تا توانستند، کوشیدند**.
دین اسلام نیزهزاروچهارصد سالست که همان جنگ را ، که با « **نفی عُزّی ولات ومنات ، سه زنخدا** » که نماد فرهنگ زنخدائی بودند ، آغازکرد ، با فرهنگ <u>سیمرغی – ارتائی</u> درایران ، که هرروز شکل تازه ای به خود گرفت و میگیرد ، ادامه داده ، و **این جنگ با « دجّا ل = دژ+ آل = سیمرغ » است که برای اسلام ، ضروریست** ، چون این فرهنگست که اسلام را ازبنیاد ، متزلزل میسازد . فرهنگ <u>سیمرغی- ارتائی</u> ، چند تا صنم ِجسمانی نبود که محمد وموءمنانش شکستند . چنانچه مولوی درست درپاسخ این چیرگی ظاهری گفته :

ما چند صنم ، بهر محمد ، بشکستیم

تـا در« صنم دلـبـر دلخواه ، رسيديم »

درهمه شکستنی ها ، چیزی شکست ناپذیرنیزهست . **این چیست که درآنچه ما میشکنیم ، نمیشکند ؟ این چیست که درآنچه ما به آن صورت میدهیم ، صورت نمی پذیرد ؟** به هرچیزی میخواهیم صورت بدهیم ، **ته مانده ای** میماند، که نمیتوان بدان صورت داد و معمولا آن را دور میریزیم . این « ته مانده ناچیز»، غالبا نادیده گرفته میشود .این همان « جرعه ایست که در نوشیدن باده ، باقی میماند » . عطارمیگوید ،« درد » آنست که کسی دریا هارا بنوشد وهنوز، تشنه باقی بماند، و تشنهِ « جرعه ای » بماند که ازدریا هنوز باقی مانده است . آنچه « جرعه و قطره باقیمانده » به نظر میآید ، جان این دریاست .

<u>سه لایه هستی : 1- جسم وصورت 2- جان 3- جانِ جان</u>

برای سیمرغیان ، « **بُت** » ، صورت ، یا جسم ناتوان و عاجز، نیست ، بلکه « **جسم** » ، « **صورتیابیِ جان » است ، و« جان » ، صورتیابی « جانِ جان، یا جانان » است**. با چیرگی برجسم ، جانی که به خود، درآن جسمِ بُت ، صورت میدهد ، ازبین نمیرود ، بلکه خودِ این جان نیز، صورتیابی جانان یا « جانِ جان» است، و جانی که ازجسم ، رها میشود ومیگریزد ، به « جانان یا به جانِ جان » می پیوندد، که از دستبرد هرقدرتی ، حتی « الله » ، بیرونست ، واین جانان که جان میشود ، همیشه ازنو میآفریند . «**این نیروی آفریننده صورت وجسم » ، آنچیزیست که حقیقت انسان میباشد** . این اندیشه را عطار، چینین عبارت بندی کرده

«جسم آدم » ، صورتِ « جان » آمدست
گوهرجان ، « جسم جانان» آمدست
لاجرم او ، جان جان آمد ترا
بی جهان ، « جان وجهان » آمد ترا

چون برون آئی ، زجسم و جان ، تمام
تو ، نمانی ، « حق » بماند ، والسلام
گنج خود ، درقعر جانِ مست برد
تا کسی آنجا نیارد دست بُرد

عطاردراسرارنامه ، همین مطلب را به گونه ای دیگرمیپروراند :

حقیقت چیست ؟ : پیش اندیش بودن
« زخود بگذشتن» و « با خویش بودن »
اگر« جانت » برون آید ز« صورت »
« ببینی » ، هرچه میدانی ، ضرورت
حجاب تو نیاید هردو عالم
ببینی هردو عالم را به یک دم
از« این صورت » اگر بیرون شوی تو
مه وخورشید محجوبون شوی تو

« ازخود، به کردارِصورت، گذشتن» و « باخود ، به کردارِ جان، بودن » ، **راه ِ پیش اندیشی است** . حقیقت ، پیش اندیش بودنست . « پیش اندیش » را عطار، به معنای « آینده بینی» بکار نمی برد ، بلکه **حقیقت، دیدن آنچه پیش انسانست، میباشد** . برای دیدن آنچه پیش انسانست باید جان ، فراسوی ِتن خود (صورت) برود، تا با آن بیامیزد . این روند، فقط در راستای « تحول یافتن وحرکت جان » درک میشود . انسان ، چیزی را میشناسد که جان انسان با آن آمیخته باشد (درآن، شنا کرده باشد) . تنها از راه یوغ یا جفت شدن با چیزها وپدیده ها ، میتوان ، چیزهاو پدیده هارا شناخت .

ازاین رو چیزی ازانسان باید به فراسوی او برود وامتداد یابد(کشیده شود، جی= به معنای زِه)، که نیروگوهر آمیزشی با چیزهای فراسوی اورا داشته باشد . این نیرو، « روان = رام » بود . رام یا روان ، کشیده میشود ، کش میآید ، میکشد .

درفرهنگ ایران ، روان ، مانند مرغی یا آهوئی، ازتن بیرون میرفت، بیرون کشیده میشد ، کش می یافت ، و به گردش میپرداخت و با چیزها درگیتی ، آشنا میشد وبا آنها عشق میورزید ومیآمیخت ، وباز به تن (صورت) بازمیگشت، و بینشِ گوهری آنهارا باخود میآورد . البته « روان »، اینهمانی با « رام = جی » داشت . به عبارت دیگر، بینش ، گونه ای تحول وگسترشِ جان انسان به فراسوی صورت یا جسمش ، و آمیزش با صورت وجسم دیگر، وسپس بازگشت به خود بود . « بینش» ، یک آمیزش وجودی ِ جان انسان با « چیزها درفراسویش درگیتی» بود .

مجازی و حقیقت
دواصطلاحِ ناسازگاربا فرهنگ ارتائی- سیمرغی

ازسوی دیگر، **فرهنگ ایران ، هرموجودی را ، مرکب از « ظاهر وباطن »، یا « برونسوObjekt و درونسوSubjekt » یا « دولایه ، دوتو »، « برونه و درونه » ، نمیدانست** ، بلکه **هرموجودی را ، سه لایه میدانست**. درشعر عطار، **این سه لایه 1- « جسم » و2- « جان » و3- « جانِ جان= جانان » است** . درفرهنگ ایران لایه زیرین که هیچکس نمیتوانست به آن دست ببرد ،« **نا گرفتنی و نادیدنی»** بود ،« **<u>بهمن = هخامن</u>**» نامیده میشد . لایه میانه، که« **دیدنی ولی نا گرفتنی»** بود ، سیمرغ یا هما یا عنقا خوانده میشد ، و بالاخره ، جسم (= تنکرد) **هم دیدنی وهم گرفتنی** بود . **درزیرآنچه دیدنی وگرفتنی، دیدنی وناگرفتنی است، ودر زیر آنچه دیدنی وناگرفتنی است ، نادیدنی و ناگرفتنی است و این سه ، همیشه درحال تحول یافتن به همدیگرند** .

این سه لایه ، درفرهنگ ایران ، به هم تحول می یافتند، و دیواری یا تهیگاهی، آنهارا ازهم پاره وجدا نمیکرد . «جسم » ، که « صورت جان » بود، ازجان، جدا نبود . همچنین جان ، که «صورت جانان = جان جان » بود، از جان، جدا و شکافته نبود . همانسان که بهمن به سیمرغ ، و سیمرغ به گیتی (گُـش = جسم = استومند) تحول می یافت ، همانسان **وقتی انسان با تلاش میخواست، چیرگی برجسم بیابد وآنرا شکار و تصرف کند، جسم، درجان، وجان،درجان جان،میرمید ومیگریخت**(باشتاب تحول می یافت) که دژی تصرف ناپذیر بود .
انسان، درشکار ِجستجو میکوشد که هرچیزی را « دیدنی و گرفتنی، یا جسم، یا ماده تصرف پذیر» سازد ، و هنگامی پیروزمندانه آنرا پس از دیدن (بینش) گرفت و مالک آن شد ، آن بخش دیدنی که ناگرفتنی است ، ازمیان انگشتان او میگریزد . سپس زیبائی آنچه را می بینید ، باز اورا به خود میکشد، و او به شکارآن برمیخیزد ، ودرست این بخش نیز، از دست معرفت او میگریزد و درقعرجان ناپدید و ناگرفتنی میشود .
ازسوی دیگر، این لایه نادیدنی و ناگرفتنی، « نخستین عنصر» یا به عبارتی دیگر، « تخم کل جهان » است . وطبعا « **جهان بالقوه** » ، **در هر** « **صورتی که دیده میشود** » ، **و** « **درهر جسمی = تنکردی** » **هست، ولی درهیچ صورتی وجسمی** ، « **نمیگنجد» وازآن** ، « **فوران** » **میکند** . دردرون هرجانی وهرانسانی ، **یک آتشفشان نهفته** است که وقتی دهان بازمیکند ، هم آن « صورت» ، وهم آن « تجسم » را درهم میشکند . **فهمیدن ِ معنای هرجانی وهرانسانی، در درک این نیروی آتشفشان، که شکافنده و درزاندازنده است ، امکان پذیراست** .
اینست که « درزها و شکافتگی ها و رخنه ها » درهرآموزه

ومکتب و فلسفه ای ومعرفتی ، با حقیقت کار دارد . این مفهوم را مولوی چنین عبارت بندی میکند :

« معانی» را ، « زبان » ، چون ناودانست
کجا دریا رود در ناودانی ؟
« جهان جان » ، که « هرجزوش » ،« جهانی» است
نگنجد در دهان ، هرگز جهانی

درواقع « **سه حالت به هم تحول یابنده** » ، جانشین اصطلاحات « **مجازی و حقیقت** » میگردد ، که مجازی درآن ،« تهی ازحقیقت و غیرحقیقت یا ضد حقیقت » است .

دو اصطلاح مجازی و حقیقت ، پیآیند اندیشه « تحول ناپذیری یکی به دیگریست » ، که دراندیشه «همزاد بریده ازهم ِ » زرتشت ، موجود هست . اهریمن، هیچگاه اهورا مزدا نمیشود و اهورامزدا ، هیچگاه ، اهریمن نمیگردد . الله ، نیزهیچگاه ابلیس نمیگردد و ابلیس نیز ، هیچگاه الله نمیگردد . ولی **این تحول پذیری سه حالت به هم در هرموجودی ، بدون استثناء ، شالوده فرهنگ ارتائیست** .

<u>حقیقت وخدا و اصل ، گریزنده اند</u>
<u>آهوی وحشی</u>

اینست که « این حرکت وگریز و رمیدن وجهیدن و گشتن » گوهرخدائیست . گنجانیدن ِ این اندیشه بسیار ژرف و عالی ، در دو اصطلاح « مجازی = گذرا» و « حقیقت = ناگذرا» ، **جمع** تناقضات باهمست . این گریزندگی و رمندگی یک حالت به حالت دیگر، دراین فرهنگ ، فروزه ای خدائی درهرجانی وانسانی هست (**=آهو**) ، درحالیکه در دومقوله جفت « مجازی – حقیقت » ، فوری به مقوله « مجازی = گذرا ، فانی و غیرحقیقی » میکاهد. ذهن ما که دومقوله « مجازی – حقیقت » درآن ، نقش

بسته است ، مارا از شیوه درک حقیقت درگریزندگی و رمندگیش بازمیدارد :

ای جان جهان ، چه میگریزی؟ وی فخرشهان، چه میگریزی؟
مارا به چه کار میفرستی ؟ پنهان پنهان ، چه میگریزی ؟
چو ن تیر ، روی و باز آئی این دم زکمان چه میگریزی ؟

مولوی میکوشد که آن را درتیری که همیشه ازکمان میگریزد ومیرودولی همیشه به کمان بازمیگردد، ملموس سازد. چپا نیدن این اندیشه « **سه لایگی گوهری » که درتناقض با دومقوله « مجازی وحقیقی » هست،** دراین دومقوله ، ناچار، ایجاد آشفتگی و پریشانی درگفتار میکند، که ما درآثارعرفانی می یابیم .

ولی روند **تحول حقیقت به مجازی و مجازی به حقیقت** ، دراین آثار، مفاهیم متداول حقیقت و مجازی را رد میکند . چند نمونه ازعطار و مولوی ، براین مطلب گواهی میدهند. عطار میگوید :

چندان که رفت ، راه به آخرنمی رسید
در هرقدم ، هزار حقیقت ، مجاز کرد
هرحقیقت که « توی اول » داشت
در « دوم توی » ، هست عین مجاز

یا مولوی میگوید :

گاه مجاز بنده را ، حق و حقیقتی دهی
و آنکه حقیقتی بود ، هزل و مجاز میکنی
عاشق آن« وهم » ، اگر صادق بود
آن مجاز او ، « حقیقت کَش » شود
اندرسفرش بشد حقیقت کو بی تو همه مجازآمد
چوپروبال برآرم زشوق ، چون بهرام
به مسجد فلک هفتمین(زحل، نحس) ، نمازکنم
همه سعادت بیم چو سوی نحس روم
همه حقیقت گردد، اگر مجازکنم

اندر قمارخانه ، چون آمدی به بازی
کارت شود حقیقت ، هرچند تو مجازی

یا حافظ شیرازی میگوید :

نقشی برآب میزنم از گریه حالیا
تا کی شود قرین حقیقت، مجازمن

این حرکت وتحول از نادیدنی و ناگرفتنی (بهمن = ارکه) به دیدنی وناگرفتی (هما ، ارتا) و از دیدنی وناگرفتنی ، به دیدنی و گرفتنی (تنکرده ، گـُش) و باز واگشتن ازاین حالت ، به دیدنی و ناگرفتنی ، و از دیدنی وناگرفتنی ، به نادیدنی و ناگرفتنی (جان جان) در اصطلاح « آهو= آسو ، اسو= اهو = اخو» بیان میشده است .

اینجاست که **گوهر زندگی** ، « **آهو= حرکت وتحول» میشود** . « **آهو= آسو= اصل حرکت وتحول»** ، **حقیقت است** . **خدا، آهوست ، اسب است ، نخجیرو غرم است ، گـور است .** این خدا یا صنم را نمیتوان گرفت و با شکستن ، از بین برد ، بلکه با شکستن ، میتوان ، ازیک صورتی که یافته است، یا بدان داده شده است ، اورا آزاد ورها ساخت تا صورتی تازه بیابد که دل را برباید .

درواقع درفرهنگ ایران ، درجهان هستی ، دو دنیای « مجازو حقیقت » وجود نداشت .درفرهنگ ایران ، مجاز، به معنای « ضد حقیقت یا غیرحقیقت » وجود نداشت . دنیای مجاز بدین معنا ، وجود خارجی نداشت .

هستی ، مرکب از سه مرحله تحول یا گشت است. **هستی ، گشتن همیشگی درسه حالت گوناگونست**. این یک گوهراست که همیشه ازیک حالت به حالت دیگر میگذرد و« میگشتند » و« کشیده میشود » . اساسا واژهِ« مجاز» که به معنای « ضد حقیقت ، غیرحقیقت » بکارمیرود ، درخود ، مفهوم نخستینش را هنوز زنده نگاه داشته است. « مجاز» ، به معنای راه گذر(منتهی

الارب) و راه وجای گذشتن (غیاث) و راهی که درآن از طرفی به طرف دیگر عبورکنند (ناظم الاطباء) و **بنا بر دهخدا به معنای « گلوگاه و بوغاز» است** . در امثال وحکم دهخدا هست که « **المجاز، قنطرة الحقیقه** » = مجاز، پُل به حقیقت است . تصویرِ نخستین که ازمجاز بوده است، در همان واژه « بوغازو گلو گاه » برجسته وچشمگیر میگردد . با منفی شدن و بی ارزش یا ضد ارزش ساخته شدن پدیدهِ « گشتن و گذرو تحول » ، مجاز هم معنای اصلی خود را گم کرده است، ومنفی وتهی ازحقیقت شده است . « بوغاز» درترکی به معنای 1- آبستن و2- « گلو و حلقوم » است . گلو که «گرو» باشد به معنای نای است . بوغ= بوق هم که پیشوند بوغاز است ، به معنای نای وگلو هست . پس بوغاز و مجاز، روند بیرون آمدن کودک ازنای واژینا ی زن به گیتی بوده است، که بهترین پدیده برای گشتن گوهری ازیک حالت به حالت دیگراست .

<u>معنویت درچیست ؟</u>

وازاین بنیاد اندیشگیست که خدا ، درفرهنگ ایران ، « اصل کشش همیشگی» و «اصل جستجوی همیشگی » شده است . حقیقت ومعنای زندگی، هیچگاه درهیچ آموزه ای وشریعتی ومکتبی و مسلکی ، ثابت وسفت نمیشود وهمیشه « آهوی وحشی» میماند. درهیچ آموزه دینی و شریعتی، «**معنویت**» نیست . « **معنویت** »، **درک حقیقت، درتحولش، در رمندگی وگریزپائیش هست** .

اسلام ، ناچاراست که به جنگ با فرهنگ ایران، که <u>فرهنگ زنخدائی – ارتائی = سیمرغی – زال زری</u> است ، بپردازد ، چون ازاین « دجال یا سیمرغ ، یا رستم وزال زر» است که همیشه میترسد . این دشمنیست که هرچه اورا نیز میسوزاند ، این فرهنگ ازنو، ازخاکسترش برمیخیزد .

فرهنگ ایران (فرهنگ زال زری، فرزند سیمرغ یا ارتا) ، جهان هستی را برشالوده « سراندیشه جهاد» نمی نهاد. **فرهنگ ایران ، بربنیاد « نخستین تخم ، یا نخستین عنصر= ارتا فرورد » نهاده شده است ، که همه ملل وافراد و طبقات واقوام ونژادها و... با همه گوناگونیشان ، ازآن، یکراست ، میرویند** .

دراین سراندیشه میتوان دید که : « اصل» ، با شاخه ها وبرگها و میوه ها و دانه ها وفرعها باهم، برابرند. به عبارت دیگر، آفریننده با آفریده اش، برابرو همگوهراست. این سراندیشه به کلی برضد مفهوم خالقیست که با مخلوقاتش، نابرابر و نا همگوهراست . خدا ، همگوهر گیاه وجانورو انسانست . وهمه انسانها ، ازهرنژاد و امت و قوم وملت و جنس باشند ، وهمه جانوران و گیاهان ، درخود ، گوهر خدائی واحد ومشترک را دارند ، و جانشان وخردی که ازاین جانشان میروید، مقدس است . **از این تخم یا «عنصرنخستین » ، یا « ارتا فرورد= سیمرغ » ، همه جهان هستی ،« یکجا » باهم میرویند** .

این خدا ، جداجدا نمیآفریند. جدا آفریدن ، علت العلل تبعیض واستثناء است. یهوه والله ، هر روزی ، چیزی جدا از روز پیش، وخارج ازخودشان وجدا ازخودشان ، و از ماده ای غیرازگوهر خودشان ، خلق میکنند . خدا، خودش ، اصل تبعیض واستثناء نیست . خدا ، بُن همه هستی است . هنگامی درگوهراو تبعیض واستثناء نیست ، درهیچ کجا نیز تبعیض واستثناء نخواهد بود .

نخستین عنصر یا سیمرغ درفرهنگ ایران ، چیست ؟

اکنون ازخود میپرسیم که این « نخستین عنصر= ارتا فرورد = پران » چیست ؟ **این نخستین عنصر، «اصل حرکت وتحول» است . این نخستین عنصر ،« اصل دیگرشدن » است ، اصل ازچیزی، چیزدیگرشدنست . روندِ چیزدیگرشدن دریک آنست.**

این اصل حرکت وتحول هم، یکی ازشکلهای مفهوم « یوغ =

جفت = همزاد = مر = ...» بود .« **آنچه** » ، « **چیزدیگرمیشود » ، با چیز دیگر، جفت ویوغست .**

پس « تحول وحرکت» ، چیزی جز بیان همان مفهوم یوغ وهمزاد ، دریکی از چهره هایش هست . درست زرتشت با آموزه اش ، منکر این اندیشهِ « همزاد یا جفت بهم چسبیده» ، شده است . پس بنا براین، نا آگاهبودانه ، منکر اصل حرکت وتحول به کردار بُن روشنی و بینش و آفرینش گردیده است . به عبارتی دیگر، **خدا، چیزی جزاصل تحول وحرکت = آهو نیست** .

این تندی وشتاب تحول ، که کسی نمیتواند ، این « روند میان آن دوحالت ، ازیکی، دیگری شدن » را ببیند ، « **آسو**» نامیده میشد که همان «**آهو**» باشد، و معنای «1- شتاب آمیز،وهمچنین2- معنای فوری و بلافاصله » را دارد . « **اسو**» ، به معنای « حرکت دهندهِ همه، دم ، زندگی، جان » است . « آهو= آسو» و« اهو= اسو» ، که اصل حرکت و زندگی باشد ، با هوا (باد، دم) اینهمانی داشت ، وخودش گوهرحرکت وتحول بود.

این بود که « **پا وسُم** » نیزدر جانوران ، که پیکریابی حرکت و تیزرفتن وجهیدن هستند، با هم اینهمانی داده شدند . « **آهو» و«اسب » و« نخجیر» و« گور ِ» تیزپا ویا «مرغ تیزپر» ، این « روند میان یک حال به حال دیگر» را مجسم وملموس میساختند**. بویژه « پریدن ناگهانی مرغ از زمین به آسمان » ، وجهش آهو ، دریک ضربه از زمین ، در آسمان وهوا قرارگرفتن ، چنین « اندیشه گریزان بودن وناگرفتنی بودن » را بیان میکرد . بدین سان ، **فرهنگ ایران، استواربر«اصل ِحرکت وتحول، باهم » بود.**

<u>حرکت برونسو، ملازم حرکت درونسوهست</u>

ازسوی دیگر، **حرکت برونسو** ، **همراه وملازم حرکت درونسو شمرده میشد** . این اندیشه است که سپس در**عرفان** ، تبدیل به

اندیشه « سیرو سلوک و سفردرآفاق وانفس» گردید . **طریقت** (ملازم بودن حرکت خارج درآفاق ِ مردمان وآشنائی با عقاید وآراء گوناگون ، با تحول پذیربودن باطن وروان وضمیرانسان) عرفانی ، جانشین « شریعت اسلامی یا هرشریعت ومذهب دیگری» میشد.

جنبش عرفان ، ازفقها وعلمای اسلام، که گستره قدرت را تصرف کرده بودند ، ازسازندگی اجتماعی وسیاسی واقتصادی ، به کنار رانده شده و منزوی ساخته شدند ، وگرنه ، منش ِ بنیادی عرفان ، وارونه آنچه به غلط پنداشته میشود ، جنبش درهمه گستره ها(ازجمله سیاست واجتماع واقتصاد وحقوق وهنر » است . عرفان، گوشه گیرنیست، بلکه گوشه گیرساخته شده است .

این اندیشه است که بنیادِ پیدایش « هفتخوان بینش و آزمایش » درشاهنامه گردیده است . انسان، نباید همیشه دریک عقیده وآموزه و آئین و راه ، هرچند نیزکه خودرا« راه راست » بخواند، بماند ، بلکه باید میان مردمان دراجتماعات گوناگون ، سیرکند، و خویشتن را بازوگشاده نگاه دارد ، تا ضمیرش وروان دراین گفتگو ها، تحول بیابد .این معنایِ«طریقت» و«هفتخوان آزمایش» و تفاوت آن با « راه راست و صراط مستقیم وشریعت» است . درواقع « چشم یا جام جم » که مستقیما می بیند ومیآزماید ، جانشین « آموزه وشریعت وفقه وسنت » میگردد .

<u>پیدایش روشنی از تحول</u>

بدینسان ، اندیشه ای بسیارژرف وبزرگ درایران ، پیدایش یافت که : « آفرینش وروشنی » ، پیآیند « حرکت ِ جدا ناپذیر ازتحول » است. این حرکت وتحولست که میآفریند . این خدای خالق نیست که با معلوماتش(= روشنی) جهان را خلق میکند . جهان وروشنی ، از خالقی ، با دانشش وخواستنش ، خلق نمیشود.

از«**حرکت وتحول » است که « روشنی و جهان ِآفرینش »** ، **پدیدارمیشود** . این اصل ِ« حرکت و تحول باهم » ، در « گردونه » ، یا در« مرغ » ، یا درجانورانی که این نماد دوتائی را باهم داشتند (دوشاخ ، دورنگ، چهارپا) شکل به خود میگرفتند .

« تصویر»، و« اندیشه ِ انتراعی » که ملازم آن بود ، ازهم جدا ناپذیر بودند. بدینسان ، **اندیشه ای بلند وفراخ وغنی را ، درتصویری بسیار تنگ، به دام انداخته بودند** .

«مرغ ِ تیزپر ِ معنا واندیشه » را درقفس ِ تنگ ِ تصویر، انداخته بودند که طبعا درآن قفس(صورت) نمیگنجید، وهنگامی معنا میداد که ازقفس رهاشود و بپرد . این تصاویر، آبستن به اندیشه ای انتزاعی وبسیارفراخ بود.

هرداستانی، درشاهنامه ، قفسی ازتصویر است که مرغی ازاندیشه ومعنا ، درآن گنجانیده شد ، که درآن نمیگنجد. دواسب یا دوگاو، که گردونه ای را میکشند ، و« **اگرا راته = اغریرث** » نامیده میشدند ، درست تصویریست که آبستن به این اندیشه انتزاعی که « اصل آفریننده » باشد ،هست .

این گردونه ِ «خود – جنبان» وخود گردان ، عرابه رانی نداشت ، بلکه خودش دراثر همآهنگی و همزوری ِدو نیرو باهم ، راه میافتاد. این چگونه گردونه ایست که بی راننده، می جنبد ومی پیماید ؟

درهرجانی(مبدء حرکت وتحول) ، این دواسب یا دواصل، یا دو، یا چهارنیروی ِ بهم یوغ وجفت شده هست که درحرکت خود ، آن جان ، هستی می یابد . **درهرچه هست، « این دواصل بهم پیوسته» هست ، که درحرکت به آن ، هستی می بخشد** . همین اندیشه ، درتصویر مرغ هم (با دوبال یا چهاربال یا شش بال یا

هشت بال) شکل به خود میگرفته است که نام « فرو هر= فرورد » بدان داده شده است . اینها خرافات پوچ و بدوی نیستند .
« **وی= vi** ، که نام مرغ بود ، به معنای « دوتا باهم » نیز هست . **نام دیگر« مرغ »** درهزوارش ، « **تنگوریا** = تن+ گوری» میباشد، که به معنای « زهدان، یا سرچشمهِ تحول یابی و تکون هست» .« تن » به معنای « زهدان و آتشدان » است، و « گوری » به معنای « تکوین یافتن و تغییریافتن وازسرزنده شدن » میباشد . همین تنگوریا ، به شکل « تنگری » سبک گردید ه ، و میان ملل گوناگون ، نام « خدا» شده است .

<u>مرغ ، خدا هست</u>

<u>آهو، خدا هست</u>

مرغ ، خداست ! اینهمانی مرغ با خدا ، گواه براین معنا است که ، « اصل حرکت وتحول » ، «سرچشمه آفرینندگی وروشنی » است . انسان دوبال یا چهاربال یا شش بال...، همه دلالت براین معنی دارند ، که این انسان ، اصالت دارد و ازخودش ، به بینش میرسد و ازخودش، پدیده هارا روشن میکند ، ومبتکرعمل است.

«خدا» یا« حقیقت » ، یا بُن (=فطرت) ، اصل رمنده وگریزنده است، چون همیشه ازیک حالت به حالت دیگر، می پرد ومیرمد ومیجهد ومیگریزد . او، روندِ میان دوحال سکونست . اصل میانست که دوچیزرا به هم می پیوندد ، ولی نمیتوان آنرا دید وگرفت . **آنها درپروازمرغ ،« تحول یافتن به فراز، به آسمان، یا به خدا ، یا به اصل را» تجربه میکردند** . درنقوش برجسته میترائیان دراروپا ، درفراز**خوشه ای که از دُم گاو** درحال مرگ میروید ، مرغی دیده میشود. **خوشه ای که به فرازمیروید ، ناگهان پردرمیآورد و مرغ (= قوش) میشود** (تخمها یا اصل جانها همه باهم ، به آسمان میروند تا درآنجا همه باهم خوشهِ ارتا

فرورد= سیمرغ بشوند. خوشه ، قوش میشود. وشی= خوشه ، وشی=بازمیشود. سپاری = خوشه ، سپاروک = کبوتر میگردد).
ما دیگر« تجربه تحول گوهری خود» را بدین گونه ، بیان نمیکنیم ، ولی هنوزهم ، درتحول آنی ازیک حالت به حالت دیگر، هیچ مفهومِ بدرد بخوری نداریم ، و فقط ازتصاویر دیگر بهره میبریم . کمّیت ، ناگهان تبدیل به کیفیت میشود **!** آبی که میجوشد، ناگهان بخار ودم میشود . ولی این عبارات نیز با همه زیبائیشان ، چیزی همانند همان تبدیل خوشه به مرغ هستند (قوش ، همان واژه خوشه است . **وشی** درکردی ، **خوشه** است ودرتبری ، **باز** است).
اندیشهِ « آفرینش جهان وروشنی » ، از« حرکت و تحول باهم » ، مفهوم انتراغیِ موجود در درون این تصاویربود. اینست که درونددیداد، در« ور» یا شهرجمشید، یک مرغ (اصل حرکت وتحول) ، دین را که« بینش با چشم درتاریکیست » میآورد . **بینش وروشنی ، پیآیند حرکت وتحولست** . این بود که **« اسب » و « آهو» و « نخجیر» و « گور» و « سگ = اسپه » ، آبستن به این اندیشه « حرکت وتحول باهم » بودند** . ازاین رو ، ماه ، اسب بود . خورشید ، هم آهو و هم مرغ بود . به شبدر که « حند قوقا » نیز نامیده میشود ،« دیو اسپست» میگفتند . حنده قوقا ، که « انده کوکا » میباشد و به معنای « تخم ماه ، زهدان ماه= هلال» است . دیو اسپست نیز« اسپ + است » است که «است =تخم » میباشد (است= هسته) و اسب= ماه میباشد، وپیشوند «دیو» ، دراصل معنای « خدا » داشته است .
ازاین رو نامهای لهراسب وگرشاسپ و گشتاسپ وجاماسپ و.... چنانچه همیشه به غلط ، به «دارنده اسبهای گوناگون» ترجمه میشوند، نبودند، بلکه این افراد ، خود را نسبت به ماه که سیمرغ بود و« اصل روشنی وبینش درتحول » بود ، میدادند . « ماه » ،

درآسمان ، نماد« اصل تحول همیشگی» و« بینش=چشم » بود ، وازاین رو، آنها، با خدا ، اینهمانی داده میشدند . همچنین به خدای سرشب که ایوارگاه باشد ، بُرز یزد ، خدای مادگان ، ناف آبها و **اروند اسپ** گفته میشد (بخش یازدهم پاره 175 بندهش) . اروند اسپ که به معنای اسپ تندوتیزوچالاک است (aurvant اوستا =arvand پهلوی). به همین علت به دجله ، اروند رود گفته میشد . از تندی وتیزی وچالاکی، گذروفنا درک وحس نمیشد ، بلکه بیان پویائی و تحول بود ، که صفتی مثبت ومتعالی شمرده میشد، و ازاین رو دربرهان قاطع ازجمله معانی « اروند » ،1- فرّو زیبائی وشکوه ، و همچنین2- عین وخلاصه هرچیزی را برمیشمارد.

پایان بخش یکم گفتار
این مقاله سه بخش دارد